

ندما می‌کند او غربت یک غروب را

ابراهیم چراغی

از خلافت تا شهادت حضرت امام حسن مجتبیٰ (ع)

امام حسن (ع)، مسؤولیت خلافت را در فضایی مضطرب، ناآرام و بسیار پیچیده که در اثر دسیسه‌های بنی‌امیه و دیگران در پایان زندگانی پدر بزرگوارش امام علی (ع) بروز کرده بود بر عهده گرفت. با نگاهی گذرا به اوضاع و مشکلات پیچیده و ناگوار آن زمان می‌توان نکات زیر را از زندگی امام حسن (ع) برداشت کرد.

□ امام حسن (ع) حکومت خود را با مردمی شروع کرد که به مکتبی بودن مبارزه و هدف‌های آن، ایمان واضح و کاملی نداشتند و آنان را از جنبهٔ دینی و اسلامی با خواسته‌های مبارزه هماهنگی نبود و در آن هنگام به چهار دسته تقسیم شده بودند: الف) امویان ب) خوارج ج) شکاکان د) حمراء (سرخ)*

در این میان پیروان امام حسن (ع) کسانی بودند که پس از شهادت پدر بزرگوارش علی (ع)، به بیعت با او شتافتند و در کوفه عده آنان بسیار بود. اما دسیسه‌ها و فتنه‌گری دیگران، پیوسته حرکت‌های آنان را با شکست روبه‌رو و خنثی می‌کرد.

□ در این دوره مردم ساده‌لوح با امام حسن (ع) آن‌سان رفتار می‌کردند که گویی امامت او را در امتداد خط سقیفه و شأن آن را در حد خلافت می‌دانستند و این‌گونه بود که جایگاه رفیع امامت را تنزل بخشیدند.

□ تبلیغات نیرنگ‌آمیز معاویه موج شک را در مکتبی بودن مبارزات امام حسن (ع) برانگیخت و این شبهه را در دل مردم ساده لوح قوت بخشید که مبارزه حضرت با دستگاه اموی، مبارزه خانواده با خانواده است و در نتیجه، چنین مبارزه‌ای را مکتبی نمی‌دانستند. همه این شرایط، وضعیت موجود زمان امام (ع) را در ارتباط با مسأله حکومت پیچیده‌تر کرد.

نشانه‌های تاریخی بسیار وجود دارد که بیان می‌کند امام حسن (ع) موضع خود را به خوبی درک می‌فرمودند و می‌دانستند که مبارزه با معاویه با وجود شک و تردیدی که در توده‌های مردم است، محال است. امام (ع) در بیانات تاریخی خود ابعاد سیاست خویش را به روشنی در چاره‌جویی آگاهانه بحران موجود ترسیم کرده‌اند. امام حسن (ع) در خطابه سیاسی مؤثری دشمنان خود را کوبیده‌اند و ژرفای تلخی و شدت مخالفت و نپذیرفتن حکومت را یادآور شده‌اند:

اجازه بگیرن، زل زده بودن تو چشم لاله خانم. اون بندهٔ خدام من نیگا می‌کرد، می‌خندید و ماشاالله ماشاالله می‌گفت.

از تعریفایی که می‌کرد، خوشحال شدم. دلم آروم گرفت. اگر چه یه عالمه از این تعریفای برام کرده بودن و بعدشم جواب رد شنیده بودم.

داشتم می‌رفتم جلو. تو اتاق پذیرایی، دو تا فرش شیش متری پهن بود. اتاق، یه خورده کوچک‌تر از دو تا فرش بود. خودم یکیشونو، زیر اون یکی کرده بودم؛ اما کاش دستم می‌شکست و این کارو نمی‌کردم. آخه یه کم مونده بود به لاله خانم برسم که پام گیر کرد به فرش. خدا روز بد به کسی نشون نده. هم چین با سینی چای خوردم زمین که همهٔ استکانا شکست. لباس لاله خانم خیس شد. یه ریزه شیشه‌ام تو دستم رقت و یه عالمه خون اومد. نمی‌دونستم چی کار کنم. همون جور که رو زمین ولو شده بودم، سرمو رو دست خونیم گذاشتم و زار زار گریه کردم. مادرم دلش شکست. بیچاره پا به پای من می‌سوخت و می‌ساخت. شباً گریه‌هاشو می‌کرد و روزا برا دل خوشی من، آلتی شاد بود.

لاله خانم بلند شد. تو همون گیر و دار، پیش خودم گفتم:

... آلتس که دو تا حرف آبدار به مادرم بزنه و بره.

اما بر خلاف انتظارم، اومد بالا سرم. یه لبخند قشنگ رو لبش بود. دستمو گرفت. بلندم کرد. یه دستمال کاغذی برداشت و رو زخمم گذاشت. سرمو بلند کردم. یه دریا مهربونی، تو نگاهش موج می‌زد. دستشو رو سرم کشید.

... برا چی گریه می‌کنی؟ وقتی اومدی تو خونمون، تا عمر دارم، جلسهٔ خواستگاری یادم نمی‌ره.

بعدشم خندید و گفت:

... پاشو عروس خانم! پاشو.

از رفتارش خیلی خوشم اومد. دوست داشتم گردنش بگیرم و محکم ببوسمیش؛ اما اون پیش‌دستی کرد. دستاشو دور گردنم انداخت و صورتم بوسید. بعدم شیشه خورده‌ها رو جمع کرد و ریخت توی سینی. منم سینیو برداشتم. معذرت خواهی کردم و رفتم تو آشپزخونه. هنوز پامو تو آشپزخونه نداشته بودم که شنیدم لاله خانم گفت:

... خوب، زهرا خانم! یکی وقت می‌دید که با آقا مهدی خدمت برسیم؟

قند تو دلم آب شد. اصلاً یادم رفت دستم بریده و می‌سوزه. می‌خواستم داد بزنم و هورا بکشم. همون جا، یه سجدهٔ شکر کردم و گفتم:

می‌دونستم که دست رد به سینم نمی‌زنی.

ادامه دارد...



«اهل کوفه و رنگارنگی و فرصت طلبی آنان را شناختیم، هیچ یک از آنان که فاسد باشد به کار من نمی آید. آنان را وفا نیست و به کردار و گفتار خود عمل نمی کنند. آنان با هم اختلاف دارند و معروف است که قلوبشان با ماست و شمشیر هاشان چنان که مشهور است بر ما.»

«ما فریفتند هم آن سان که کسانی را که پیش از من بودند فریب دادند. پس از من، با کافر و ستمکاری که به خدا و رسولش ﷺ ایمان ندارد در رکاب کدام امام خواهید جنگید؟»

«به خدا سوگند نه ذلت ما را از جنگ با اهل شام باز داشت نه قلت، بلکه به سلامت و بردباری با آنان جنگیدیم. سلامت را با عداوت و صبر را با بی تابی در می آمیختیم و شما به سوی ما توجه می کردید و دین شما، پیشاپیش دنیای شما بود و اینک طوری شده اید که دنیایان پیشاپیش دین شماست. با ما بودید و اینک بر ضد ما هستید.»

□ کار طرفداران امام علی (ع) به خیانت رسید تا جایی که از روی طمع به سوی معاویه گرایش یافتند پول و مقام و آسایشی که معاویه برای آنان فراهم آورد زمینه ای شد تا روی به سوی معاویه داشته باشند و کار را به جایی رساندند که زعمای کوفه به معاویه نوشتند که هر وقت بخواهد امام حسن علی (ع) را دست بسته نزد او می فرستند. آن گاه به خدمت امام می رسیدند و به او اظهار اطاعت و اخلاص می کردند و می گفتند: «تو جانشین پدرت و وصی او هستی و ما در مقابل تو سراپا گوشیم و فرمانبردار توایم. هر فرمانی که داری بفرمای.» امام علی (ع) به آن ها می گفت: «به خدا سوگند، دروغ می گوئید. به خدا سوگند شما به کسی که بهتر از من بود وفا نکردید، پس چگونه به من وفا می کنید؟ چگونه به شما اطمینان کنم؟ حالی که به شما وثوق ندارم اگر راست می گوئید، اردوگاه مدائن، میعادگاه و قرارگاه ما باشد، به آن جا بروید.» و امام به مدائن رفت، اما بیش تر سپاهیان او را رها کردند.

امام در جایی دیگر اشاره می کند که در این محیط سرشار از شک و تردید، و اندک بودن یاران مخلص وارد جنگ شدن و به دست آوردن پیروزی از محالات است: «به خدا سوگند کار خلافت را تسلیم نکردم مگر به این علت که یارانی نداشتم. اگر یارانی می داشتم شب و روز با او [معاویه] می جنگیدم تا خدا میان من و او حکم فرماید.»

امام علی (ع) می فرماید: «می ترسم نسل مسلمانان از روی زمین برداشته شود، پس بر آن شدم تا برای دین خبر دهنده ای بماند.»

باز می فرماید: «معاویه با من درباره امری به منازعه برخاست که حق من است نه حق او. پس به صلاح اکت و قطع فتنه نظر کردم و دیدم اگر با معاویه مسالمت کنم و جنگ بین خود و او را رها کنم بهتر است.» «همانا حفظ خون ها بهتر است تا ریختن آن و جز صلاح و بقای دین در نظرم چیزی پسندیده نیفتاد.»

پس از آن که معاویه فهمید نتیجه جنگ به سود اوست و دید که امام حسن علی (ع) برای وارد شدن به جنگ پافشاری و اصرار می کند، به آن امر تظاهر کرد که می خواهد از ریخته شدن خون مسلمانان جلوگیری کند. بنابراین کوشید به عنوان دوستدار صلح و

حفظ خون های مسلمانان شناخته شود. اما وقتی امام علی (ع) بی درنگ با عقد صلح موافقت فرمود در مانده شد لذا در تحقق بخشیدن به سیاست فریبکارانه خود دچار شکست شد.

وقتی معاویه به شروطی که با آن توافق شده بود، عمل نکرد، بسیاری از مسلمانان از امام علی (ع) خواستند قرارداد صلح را فسخ کند امام به آنان فرمود:

«(هر چیز را زمانی است و هر کار را حسایی) (شاید برای شما آزمایشی باشد که باطن خویش را جلوه گر سازد و البته تا فرا رسیدن اجل معین از زندگانی بهره مند خواهید بود)» (انبیاء: ۱۱۱)

اما به طور مطلق و قاطع با اندیشه پیمان شکنی موافقت نکرد؛ زیرا می خواست شخصیت معاویه را به شکلی واضح برملا سازد. معاویه نقشه امام علی (ع) را احساس کرد و دانست که امام علی (ع) او را در نگاه مردم رسوا خواهد ساخت و نقش خود را در برابر مردم با موفقیت ایفا خواهد کرد آن وقت است که کار او به رسوایی خواهد انجامید. از این رو، برای خنثی کردن نقشه امام دست به فعالیت زد تا سرنوشتش همانند عثمان نشود.

سیاست معاویه در طی بیست سال حکومت این بود که پیوسته برنامه ای تنظیم و اجرا کند که رهبران حقیقی امت و اراده آنان را از میان ببرد و ملت را از اندیشیدن درباره مسائل بزرگ جامعه منصرف سازد تا از هدف هایی که رسول خدا ﷺ در پی آن بود منصرف شوند و تنها به زندگانی و منافع شخصی بپایانند و به وجوهی که از بیت المال به دست می آوردند فکر کنند. لذا این بیست سال حکومت معاویه، از شرم آورترین و دشوارترین دوران تاریخی بود که بر امت اسلام گذشت.

□ همان زمان با این فعالیت ها امام حسن علی (ع)، رو به سوی دگرگون سازی اقت و نگرانداری آن از خطر هایی شد که او را تهدید می کرد و به بازسازی پایگاه های مردمی پرداخت و مردم را به نیازها و خواسته های اسلامی آگاهی داد و زمینه های دگرگونی مکتبی را برای مردم بازگو کرد و برانگیختن امت را از نو وجهت همت قرار داد.

این نقش مثبت امام علی (ع) و تحرک او در صحنه حوادث سبب شد تا معاویه امام را زیر نظر بگیرد. فعالیت امام باعث وحشت حکومت شد و امام علی (ع) را قدرتی می دانست که احساس ملت و آگاهی روزافزون آن پشتیبان اوست.

خطر انقلاب بر ضد ستم بنی امیه از سوی امام علی (ع)، در دل حکومت افتاده بود. شهید کردن امام باز خود دلیل بزرگی بر فعالیت امام و بر سعی و کوشش خستگی ناپذیر آن بزرگوار در برانگیختن امت و بیدار ساختن آنان از نو می باشد.

اینجا بود که حکومت ستمکارانه معاویه با دسیسه های فراوان باعث فریب اطرافیان و نزدیکان امام شد و سرانجام در ۲۸ صفر سال ۵۰ ه. ق با خوراندن زهر توسط همسرشان امام را به شهادت رساندند.

منابع:

- آنان با سبایان وزاده بودند و می خواستند که سبایان و شخص پرور و شمشیرهای شخص غالب باشند کارشان به جایی رسید که کوفه را به خود نسبت دادند و گفتند: «کوفه حمراء»
- صحیح حسن، شیخ راضی آل یاسین، ص ۲۵۰ تا ۲۶۰
- زندگانی نحسی یثویبان ما ائمه ائمه انهار، استاد عادل ادب، مترجم: دکتر اسدالله مشیری، ص ۱۱۵ تا ۱۱۰

